**جايي كه مي‌نويسم**

**احمد اخوت**

نوشته است: «روزم با حضور در جايي آغاز مي‌شود كه آنجا نمي‌نويسم، مي‌خوانم. صبح زود مي‌زنم از خانه بيرون و تا شروع كلاس‌هايم يك ساعت و نيم دو ساعتي براي خواندن وقت دارم. مي‌روم در كتابخانه‌ي دانشكده، بخش مرجع، كارم را شروع مي‌كنم. اينجا كسي با من كار ندارد و براي خودم گوشه‌ي دنجي دارم. البته از دور، از دم در ورودي كتابخانه صداي بلند حرف زدن دو سه تا خانم كتابدار دائم مي‌آيد. نه انگار كه اينجا كتابخانه است اما من سعي مي‌كنم حرف‌هايشان را نشنوم (داستان **ما نمي‌شنويم** زنده‌ياد ساعدي را كه يادت هست؟). از همان حرف‌هاي روزمره‌، الان سه سال است كه حال و روزم همين است. يعني صبح‌ها جايي براي نوشتن ندارم. دفترم در دانشكده‌ي ديگري است كه تا اين دانشكده كه محل تدريسم است و به كتابخانه‌اش پناه مي‌برم فاصله‌ي زيادي دارد. در آن دانشكده كه عضو هيات علمي‌اش هستم كمتر درس مي‌دهم (بعضي ترم‌ها اصلاً درس ندارم). اينجا هر چند جاي نسبتاً خوبي است و كسي نمي‌بيندم (من سال‌هاست كه عملاً وجود ندارم) اما متاسفانه نمي‌توانم بنويسم و فقط بايد به خواندن كفايت كنم. اين هم خيلي خوب است چون بخشي از خواندني‌هايم را همين جا مي‌خوانم. لابد مي‌پرسي چرا همين‌جا نمي‌نويسم؟ چون به هر صورت اينجا كتابخانه است، محل عمومي ‌است و مُراجع دارد. آدم‌ها مي‌آيند كنارت مي‌نشينند و حضورشان نمي‌گذار‌د بنويسم. من اگر كسي نگاهم كند بايد قيد نوشتن را بزنم. مرض‌هاي نوشتن (در حقيقت نانوشتن) زياد است. يكي‌اش همين كه در حضور ديگران قلمم خشك مي‌شود. احساس مي‌كنم مرا زير نظر دارند. تعجيب مي‌كنم چطور جين آستين مي‌توانست وسط جمع خانواده‌اش بنويسد. توي اتاق نشيمن مي‌نوشت. در تنهايي قادر به نوشتن نبو‌د. مي‌بيني آدم‌ها مختلف‌اند.

تا سه سال پيش وضعم خوب بود. دو تا دفتر داشتم. يكي‌اش دفتر اصلي‌ام كه در دانشكده‌ي به اصطلاح خودمان واقع است و ديگر دفتر در دانشكده‌اي كه تدريس مي‌كردم. پانزده‌سالي در آن دفتر دوم روزگار خوبي داشتم. بعد كارم افتاد به دانشكده‌ي فعلي كه اينجا ديگر اتاق كار مخصوص به خود ندارم. فقط مي‌روم كلاس درس مي‌دهم. در فاصله‌ي كلاس‌ها جايي براي گذراندن ندارم. مي‌روم كتابخانه.

دفتر دوم اتاق كوچكي بود كنار «اتاق حيوانات». جايي كه موش و خوكچه و خرگوش و فاميل‌هاي وابسته‌شان را براي تشريح نگهداري مي‌كنند. گاهي تا ساعت نُه شب اينجا مي‌نوشتم، اگر در دانشكده را نمي‌بستند دلم مي‌خواست بيشتر هم بمانم. شب‌ها كه همه جا ساكت بود صداي خش‌خش و جويدن مي‌شنيدم. كاملاً حضور همسايه‌هايم را احساس مي‌كردم. هشت تا از كتاب‌هايم را در همين اتاق نوشتم. تمام صحنه‌هاي نوشتن‌شان را به ياد دارم. در پايان دست‌نوشت‌هاي كتاب‌هايم تاريخ گذاشته‌ام و نوشته‌ام دفتر كنار اتاق حيوانات. اين مدت اتفاق چندان خاصي كه در يادم بماند نيفتاد جز اين كه يك روز صبح نمي‌دانم كدام شير پاك‌خورده‌اي در اتاق حيوانات را باز گذاشت و همسايه‌هايم هر كه در قفس نبود پا گذاشت به فرار. دِ برو كه رفتي. تازه كلاسم تمام شده بود و داشتم برمي‌گشتم دفترم كه ديدم موش‌ها و خرگوش‌ها در حال فرارند. صحنه‌ي غريبي بود. سوت و خنده و بگير‌ بگيرش دانشجوها بلند بود. هر كه توانست فرار كرد و آنها هم كه نتوانستند به دفترهاي استادها پناه بردند. چندتاشان هم در دفتر من مخفي شده بودند. يكي خرگوش بود كه همان روز اول لو رفت و امرالله (مسوول اتاق حيوانات) آمد او را گرفت و با خود برد. اما موش‌ها قشنگ قايم شدند و دائم صدايشان مي‌آمد و نمي‌گذاشتند حواسم به كارم باشد. صدايشان از وسط كاغذها و ورقه‌هاي دانشجويان مي‌آمد. مدتي در اتاقم را باز مي‌گذاشتم كه اگر مي‌خواهند بروند. شگرد خوبي بود. همه به جز يك خوكچه رفتند. اوايل دزدكي سرك مي‌كشيد اما بعدها راحت براي خودش گردش مي‌كرد. گاهي برايش بيسكويت مي‌گذاشتم. اينقدر خانگي شده بود كه بعضي وقت‌ها زل مي‌زد به من. حضورش خوشايند نبود. دائم فكر مي‌كردم همه جا موشي شده و لابد وقتي نيستم مي‌رود روي ميزم. دائم به او فكر مي‌كردم و اين كه در اتاقم هست. اعصابم را به هم ريخته بود. تمركز نداشتم. گفتم كه در حضور ديگران نمي‌توانم بنويسم. به خصوص اگر نگاهم كنند. بالاخره امرالله به نجاتم آمد و جانور را گرفت برد. اين پانزده‌سالي كه در اين اتاق نوشتم دوران پرباري برايم بود. به اينجا بسيار عادت كرده بودم و جدايي از آن برايم خيلي سخت بود. تا مدت‌ها نمي‌توانستم جاي ديگر بنويسم. فعلاً فقط در كتابخانه‌ي منزلم مي‌نويسم. بيشتر عصرها و شب‌ها».

اين مطلب را دوستم به تقاضاي من (احمد اخوت) درباره‌ي جاي نوشتن، جاي خواندن‌اش نوشت. در مورد اين نوشته چند نكته به نظرم مي‌رسد كه مي‌توان درباره‌اش حرف زد. اين كه گفت نمي‌تواند در كتابخانه (در ميان جمع) بنويسد و فقط به كتاب خواندن اكتفا مي‌كند مشكل نسبتاً همه‌گيري است كه بسياري از نويسنده‌ها گرفتارش هستند. نويسنده در جمع خود را برهنه احساس مي‌كند. او براي نوشتن بايد از سوراخ كليد نگاه كند. يعني نويسنده صحنه را ببيند اما خودش ناپيدا باشد. مثلاً دارد داستان خودش را مي‌نويسد اما مي‌رود پشت سر ديگري و همه چيز را از چشم او مي‌بيند. بسياري از نويسنده‌ها نمي‌توانند در آكواريوم يا به قول ميشل فوكو در دستگاه تمام‌نما (برج شيشه‌اي) بنويسند. انگار نويسنده نشسته توي (يا پشت) ويترين دارد مي‌نويسد. خيلي‌ها برايشان ممكن نيست اين طور بنويسند. نياز به پرده دارند. احساس آكواريومي‌ را دست كم نگيريم. حال و روزگار كسي را مجسم كنيد مانند مصطفي رحماندوست كه در كتابخانه‌ي ملي سمتي دارد (داشت؟) و ظاهراً همان جا در اتاق كارش مي‌نويسد. خبرنگاري مي‌رود سراغش و حالا ما همه جا را از چشم خبرنگار مي‌بينيم: «دور تا دور اتاق شيشه بود. از پشت شيشه به عكاس نشانش دادم. صبر نكرد برويم تو. از همان جا شروع كرد به عكس گرفتن. اتاقش را از همان بيرون مي‌شد توصيف كرد. خودش پشت يك ميز بزرگ كامپيوتر نشسته بود. يك صندلي كنارش بود و چند صندلي هم آن طرف ميز. لابد براي ميهمانانش. روي ميز هم برعكس ميز اغلب نويسنده‌ها اصلاً شلوغ نبود. [‌...] او اينجا در كتابخانه‌ي ملي هر روز چند ساعتي مي‌نويسد و بد نيست اين بار از نويسنده‌اي بنويسيم كه هرجايي مي‌تواند بنويسد. «سخت نيست برايتان؟ اينجا بدون كتاب‌هايتان چطور مي‌نويسيد؟» «اينجا كتاب خيلي بيشتر از خانه در اختيارم هست. چون اينجا كتابخانه است و خيلي راحت هر كتابي را بخواهم برمي‌دارم و مي‌خوانم. اما خب راست مي‌گوييد، اينجا خيلي آكواريومي است. همه آدم را مي‌بينند. سخت است اين جور نوشتن ولي من سال‌هاست كه عادت كرده‌ام هرجايي بنويسم.»1

مشكل همان احساس بودن در ويترين است كه بعضي نمي‌توانند در كتابخانه بنويسند. با اين همه در دنياي نويسندگي هيچ چيز حتمي ‌نيست. در اين زمينه بوده‌اند و هنوز هم هستند نويسنده‌هايي كه جايي را بهتر از كتابخانه براي نوشتن نمي‌شناسند. اينها فقط در كنار ديگران (و نه البته با افراد ديگر) مي‌توانند بنويسند. انزوا را دوست ندارند و خواهان محيطي ساكت براي نوشتن‌اند. هرمان ملويل و ويلا كاتر در كتابخانه شهر نيويورك مي‌نوشتند. جاي نوشتن ويرجينيا وولف، جورج اليوت و جورج برنارد شاو در قرائت‌خانه‌ي بريتيش ميوزيوم بود (يا دست كم اينها بعضي از آثارشان را در اين كتابخانه نوشتند. برنارد شاو اينجا جاي نوشتن هميشگي‌اش بود؛ حتي زماني كه نويسنده‌ي مشهوري بود). خود او درباره‌ي نوشتن در اين كتابخانه در خاطرات روزانه‌اش مي‌نويسد:

«وقتي صبح‌ها خواب مي‌مانم و به موقع بيدار نمي‌شوم (كاري كه اغلب اتفاق مي‌افتد) تا بعد از ناهار به موزه نمي‌روم... تصميم گرفتم تمهيدي بينديشم كه ديگر صبح‌ها خواب نمانم و به موقع به كتابخانه بروم و براي اين كار ساعت شماطه‌داري را كوك مي‌كردم و تا پايان سال گذشته وضعم خوب بود و ساعت هشت از خواب بيدار مي‌شدم. تا اين كه نمي‌دانم چه شد شماطه‌ي ساعت خراب شد و ديگر زنگ نزد و داستان دوباره شد مثل سابق. بعد ساعت جديدي خريدم اما باز هم نظم سابقم را پيدا نكردم. ساعت هشت بيدار مي‌شدم اما چندان سر حال نبودم و بعد ازظهر كه مي‌شد خوابم مي‌گرفت و همان جا توي كتابخانه سرم را مي‌گذاشتم روي كتاب‌ها و نوشته‌هايم و چرتي مي‌زدم.»2

موضوع ديگري كه در حرف‌هاي دوستم (همان كه با نوشته‌اش مقاله‌ام را شروع كردم) حائز اهميت است و بايد به آن اشاره كنم اين نكته است كه برخي نويسنده‌ها دو (يا حتي چند) جا براي نوشتن دارند. اين دوست نويسنده گفت قبلاً در دفترش، در دانشگاه، مي‌نوشت و حالا در خانه‌اش. اين دو بارها جايشان را با هم عوض كرده و گاهي هر دو وجود داشته‌اند. نويسنده‌هايي كه جايي استخدام‌اند و تمام وقت نمي‌نويسند روزگارشان چنين است. بايد هر جايي كه شد بنويسند. از جان مايه بگذارند‌. اين هم نمونه‌اش.

«در خانه اتاق شخصي دارم. اتاقي كه هم ميز و صندلي دارد, هم پشتي براي نوشتن. دور تا دورش هم كتابخانه است [...] ولي خب صبح‌ها كه من نيستم. با وجود وابستگي به اين اتاق هر جايي مي‌نويسم، چه در محل كارم باشم, چه پشت فرمان ماشين. گاه شده هنگام رانندگي سوژه‌اي به ذهنم آمده، ماشين را كنار زده‌ام و يادداشت مختصري برداشته‌ام تا بعد روي آن كار كنم. اگر به اتاقم بياييد ‍[اينها حرف‌هاي آقاي رحماندوست است، همان كه دفتر شيشه‌اي‌اش در كتابخانه‌ي ملي بود] دو تا سبد بزرگ مي‌بينيد. روي يكي نوشته‌ام سوژه‌ها. روي ديگري هم كاغذي هست با عنوان تلاش‌هاي ناتمام.

نوشتن برايم نه ز‌مان مي‌شناسد نه مكان. وقتي مي‌آيد راهي نداري جز آنكه آن را بنويسي. اما اتاقم شب‌ها خيلي اختصاصي مي‌شود. تنها مي‌نشينم و گاه تا صبح مي‌نويسم. بعضي وقت‌ها هم شده كه از بي‌خوابي تلوتلو خورده‌ام اما همين كه پشت ميز نشسته‌ام ديگر خواب به چشمانم نيامده تا صبح. دخترم كوچك كه بود يك‌بار در كلاس نقاشي مستطيل بزرگي كشيده بود با تعدادي مربع سياه در آن. تنها يك مربع زرد در بين آنها بود. به معلمش هم گفته بود همه خوابند‌، تنها پدرم در اتاقش بيدار است و مي‌نويسد.»3

به هر صورت اين هم جزيي از نشانه‌شناسي تصوير نوعي (قالبي) نويسنده است كه او كسي است كه لحظه‌اي از نوشتن باز نمي‌ماند، هرجا شد مي‌نويسد و زمان هم برايش مهم نيست. همه خوابند اما او بيدار است و مي‌نويسد. فراوان‌اند نويسنده‌هايي كه گفته‌اند از نيمه شب به بعد كه همه عالم و آدم خوابند مي‌نشينند پشت ميز و تا صبح مي‌نويسند. نه مهماني مي‌شناسند, نه تعطيلي آخر هفته. نوشتن تعطيلي نمي‌شناسد.

ايزابل آلنده هم معتقد است هر جاي دنيا مي‌تواند بنويسد. «حتي فكر مي‌كنم در زندان هم كه باشم از نوشتن غافل نمي‌مانم. براي اينكه وقتي پروسه خلق يك اثر جديد شروع شود هيچ چيز جلودارم نيست. اما مكان ايده‌آل براي نوشتن من، خانه است. در اتاق كارم. يعني جايي كه آدم‌هايي را كه دوستشان دارم دور و برم ببينم. البته لازم است بيرون اتاقم همه چيز آرام باشد. هر روز هفت ساعت براي كار كردن وقت لازم دارم، هفت ساعتي كه در آن هيچ تلفني زنگ نخورد، سر و صدايي نباشد و هيچ كسي در اين فاصله نبايد در اتاقم را بزند. با اين حال همين كه مي‌دانم آن بيرون، پشت در اتاقم بچه‌ها و نوه‌‌هايم آرام و خوشحال هستند مي‌توانم با سرعت كار كنم.»4

داستان بامزه‌اي است‌. نويسنده‌ي سختكوش و شورشي (چريك) ما مي‌گويد هر جايي مي‌تواند بنويسد و حتي در زندان هم دست از نوشتن برنمي‌دارد اما معلوم مي‌شود چقدر نوشتن‌اش آداب و اصول دارد و جاي نوشتن او كاملاً خاص است. هستند نويسنده‌هايي كه عادت كردن به يك جاي خاص را براي نوشتن لوس‌بازي (محترمانه‌ي سوسول‌بازي) مي‌دانند اما وقتي در حرف‌هايشان دقت مي‌كنيم حرف دلشان را مي‌شنويم. حرف‌هاي ايزابل خانم را خوانديم. اين هم سخنان نويسنده‌ي هموطن رضا قاسمي. او در پاسخ به سوال خانم مرضيه رسولي كه از او مي‌پرسد: بايد مكان ثابتي براي نوشتن داشته باشيد يا هرجا كه شد، چندان تاثيري در كارتان ندارد؟ پاسخ مي‌دهد:

«باور كنيد من روي پشت بام هم نوشته‌ام. وقتي آدم در خانواده‌ي پر‌جمعيتي به دنيا آمده باشد، اين طور لوس‌بازي‌ها را كنار مي‌گذارد. اما خب همين كه اندك رفاهي دست داد من هم لوس‌بازي‌هاي خودم را پيدا كردم. حالا فقط در اتاقم مي‌توانم بنويسم، جايي كه هيچ كسي جز خودم نباشد. در آن يكي اتاق هم اگر كسي بود كه صداي تنفس‌اش را بشنوم نمي‌توانم بنويسم.»5

چه گذار جالبي را ديديم. از اين كه من هر كجا نوشته‌ام (يادتان هست آقاي رحماندوست گفت حتي توي تاكسي هم نوشته)، روي پشت بام، تا اين كه من اينقدر جاي نوشتن برايم مهم است كه فقط در اتاق خودم مي‌توانم بنويسم. تازه اينجا هم بايد كاملاً ساكت باشد. حتي اگر در اتاق پهلويي هم كسي نفس بكشد نمي‌توانم بنويسم. تازه اين حرف‌ها كمي ‌تا قسمتي از همان تصوير نوعي (قالبي يا كليشه‌اي) مربوط به نويسنده و جاي نوشتن او سرچشمه مي‌گيرد. يعني نويسنده يك صورت نوعي است (موجودي اسطوره‌اي كه شباهت زيادي به آدم‌هاي روزمره ندارد، يك اَبَر‌تصوير است) كه چيزي جلودارش نيست. وقتي درد زايمانش گرفت مي‌زايد. كاري هم ندارد كه كجا دارد اين كار را مي‌كند. او كسي است (شمعي كه مي‌سوزد) كه تا صبح مي‌نويسد. همه‌ي پنجره‌ها خاموش است اما پنجره‌ي او روشن است. جاي نوشتن‌اش هم شكل نوعي خاص خودش را دارد. «اتاق جواد مجابي شصت و هشت ساله درست همان بود كه هميشه از اتاق نويسنده‌ها تصور مي‌كردم. جز آنكه به جاي يك قلمدان و يك كوه كاغذ روي ميزش [يعني تصور عموم از ميز نويسنده جايي است به هم ريخته، شلوغ و پر از كاغذ كه البته ميز آقاي مجابي اين گونه نبوده است] يك كامپيوتر بود.» خب اين كه مستثنياتش بود. خودش چه بود؟

«هماني بود كه هميشه تا پيش از آنكه بتوانم به اتاق كار نويسنده‌هاي ايراني سرك بكشم تصور مي‌كردم. [همان تصوير كلي قالبي كه مردم معمولاً از نويسنده و جاي نوشتن او دارند]. يك اتاق پر از كتاب، يك ميز تحرير و نويسنده‌اي كه پشت آن ميز در ميان آن همه كتاب نشسته است. [...] اما اتاق جواد مجابي درست شبيه تصورات من و خيلي‌هاي ديگر بود. يك اتاق با چهار ديوار.

ديوار رو به روي در، پنجره‌اي رو به حياطي سبز داشت. ميز كارش را رو به آن گذاشته بود. ديوار پشت سرش را يك كمد ديواري پوشانده بود كه بر خلاف تصور من و در فرصت كوتاهي براي نگاه دزدانه‌ام، وقتي درش را باز كرد تا كتاب خودش را مهربانانه برايمان امضا كند، ديدم كه آن تو هم پر از كتاب بود. دو ديوار ديگر باقي مانده را كتابخانه‌اي زيبا و شبيه به هم پوشانده بود. كناره‌هاي ديوارها اگر جايي بود تابلويي چيزي مي‌ديدي. كنار كمد در فاصله ميان آن و كتابخانه پرتره‌ي نويسنده بود. كار حسن شكاري داستان‌نويس كه نمي‌دانستم نقاشي هم مي‌كند. پرتره‌هاي ديگر نويسنده هم گاه ميان كتاب‌ها جاي داده شده بود.

-‌ پرتره من را خيلي‌ها كشيده‌اند. حدود بيست، سي پرتره از من كار هنرمندان مختلف هست. يكي را عليرضا اسپهبد كشيده بود. درست شبيه آن را روي جلد كتاب شناختنامه جواد مجابي ديده بودم. تابلوي دست چپي را اردشير محصص كشيده بود.

-‌ اردشير از دوستان نزديك من است. مي‌شناسيدش؟

در قفسه‌ي مياني كتابخانه دو تا ماسك بود. يكي‌اش نويسنده بود و آن ديگري برادرش. تنديس جايزه‌ي فروغ و جايزه‌ي بيژن جلالي كه در تركيه برگزار شده بود. تصويري از غلامحسين ساعدي و پيكاسو كار عباسي‌زاده و آن پشت پرتره‌ي نادرپور پنهان شده بود و ميان همه‌ي اينها چند تايي پيپ.

-‌ «قبلاً پيپ مي‌كشيدم. حالا پيشرفت كرده‌ام، سيگار برگ مي‌كشم.»6

«تصوير» بعدي متعلق به نويسنده‌اي است كه **ظاهراً** (و اين كلمه اينجا مهم است) اتاقي از آن خود ندارد. البته همه جاي دنيا نويسنده‌هايي هستند كه جايي اختصاصي براي نوشتن ندارند و اين اتفاق چندان عجيبي نيست! اما با اين نويسنده‌اي كه مي‌خواهيم آشنا شويم بر اين نكته تاكيد مي‌شود. خود او يا اطرافيانش مي‌گويند كه اتاق كار ندارد. اين دلايل مختلف دارد. مثلاً اينكه من نويسنده‌اي مردمي و خاكي هستم و از اين لوس‌بازي‌ها و اشرافي‌گري خوشم نمي‌آيد. يا من اينقدر دست به دهانم و ثمره‌ي يك عمر قلمزني‌ام را خوردند و پاس نداشتند كه همچنان فقيرم و نمي‌توانم اتاق اختصاصي داشته باشم. باز هم به دنبال نيلوفر خانم ذهني (خبرنگار روزنامه‌ي شرق) برويم تا ما را ببرد به ديدار شمس آل‌احمد تا كتابخانه و جاي نوشتن او را از نزديك ببينيم. خانم خبرنگار دارد با همسر نويسنده صحبت مي‌كند كه ما خود شمس آل‌احمد (يادش گرامي) را مي‌بينيم كه دارد عصازنان مي‌آيد. يك روبدوشامبر آبي پوشيده. در جواب خانم ذهني كه از او مي‌پرسد هنوز مي‌نويسيد, مي‌گويد: «مگر ممكن است يك نويسنده شبي يا روزي ننويسد؟ من وقتي بيدار باشم مي‌نويسم. به خصوص شب‌ها كه ديگر با قرص خواب هم نمي‌توانم بخوابم.» حالا پشت سر خانم ذهني وارد كتابخانه‌ي نويسنده و جايي كه مي‌نويسد, مي‌شويم. ببينيم نيلوفر خانم اتاق را چگونه مي‌بيند:

«اتاقي كه همسرش ما را به آنجا راهنمايي كرده، در واقع سالن اصلي خانه است، نزديك در ورودي. يك ديوارش را تا سقف كتابخانه‌ي فلزي پوشانده با كتاب‌هاي قديمي، ديوار رو به رو چوبي است با تزيينات و تاقچه‌هاي كوچك كه آنجا را از اتاق كناري جدا مي‌كند. كنارش تخت‌خواب شمس است با ميز تلفن بدون تلفن. پوشيده از كتاب. روي تاقچه كناري چراغ مطالعه‌اي هست و ساعت و تقويم و قلمدان. آن طرف‌تر راديوي كوچكي هست. كنارش كيف كوچك پول با قاب عكسي كه به ديوار تكيه داده است. مي‌گويم: اتاق كار زيبايي داريد.

همسرش جواب مي‌دهد:‌ اتاق كار نه، اتاق همه‌ي خانواده. [...]

مي‌پرسم: چند سال است كه در اين خانه هستيد؟‌

همسرش به شوخي مي‌گويد:‌ از زمان ناصرالدين شاه.

سپس ادامه مي‌دهد: جلال سال 48 مرد، ما سال 49 آمديم اينجا. [...]

كتاب‌هاي كتابخانه‌ي رو به رو انگار سال‌هاست خاك خورده‌اند. هرچه نگاه مي‌كنم قلم و كاغذي نمي‌بينم. موقع بيرون آمدن شمس سعي دارد به كمك عصا روي پاهايش بايستد و بدرقه‌مان كند اما نمي‌تواند. مي‌گفت سال‌ها قبل زمين خورده پايش شكسته و ديگر هرگز بهبود نيافته است. به جاي او همسرش بدرقه‌مان مي‌كند و مي‌گويد: راستي هيچ وقت در اين مملكت عمرتان را براي ادبيات هدر ندهيد.»7 بالاخره حرف دلش را زد. نه؟

اما اين يكي نويسنده **واقعاً** (همان طور كه در مورد قبلي **ظاهراً** مهم بود اينجا هم **واقعاً** اهميت دارد و بايد بر آن تاكيد كنيم) اتاق كار ندارد. احتمالاً كتابخانه دارد اما ميزي براي نوشتن، نه. به علل مختلف نيازي به ميز تحرير نمي‌بيند. همه‌ي نويسنده‌ها كه مثل هم نيستند. شايد اصلاً از ميز تحرير خوشش نمي‌آيد. همين و نه چيز ديگر. دفترش را مي‌گذارد روي كاسه‌ي زانويش، پشت مي‌دهد به جايي و مي‌نويسد. چند نويسنده را مي‌شناسم كه به اين شكل مي‌نويسند. مريلين مونرو هم همين طور مي‌نوشت. عاشق نوشتن بود. نوشته‌هاي زيادي از او به يادگار مانده. اين هم خودش هنگام نوشتن:

مي‌توان يك قدم جلوتر رفت (شايد هم يك درجه پايين‌تر. بستگي دارد چطور به صحنه‌ي نوشتن نگاه كنيم) و اصلاً مثل ريچارد فورد، داستان‌نويس معاصر گفت (ترجمه‌ي روايت او را از ميز تحريرش در همين شماره‌ي سينما و ادبيات مي‌توانيد بخوانيد) ميز تحرير نويسنده نه وجودي مادي بلكه سرشتي مفهومي ‌دارد. يعني اين ميز تحرير بيشتر چيزي مفهومي ‌است تا مادي، ماديت دارد اما ماديت‌اش مهم نيست، از نظر او ميز نويسنده شباهت به ميزهاي كشورهاي مختلف در وزارت امور خارجه دارد. ميزي در كار نيست بلكه ما با يك ميز مفهومي مجازي سر و كار داريم. چيزي مانند بخش. يا اتاق، مي‌گويند فلان كس مسوول اتاق عراق است. يعني امور مربوط به عراق زير نظر او انجام مي‌شود. بنابراين از نظر فورد جاي نوشتن چندان مهم نيست (زيرا مي‌تواند جاهاي مختلف باشد). مهم نويسنده است. حرفي كاملاً عكس نظريه‌ي مرگ مولف.

البته عقايد مختلف و ظاهراً همه محترم‌اند! مدتي قبل كتابي خواندم كه كاملاً عكس نظر فورد را دارد. رماني است به اصطلاح «مستند» به اسم **انقلاب** (Revolution) نوشته‌ي دِب اولين اون فرث (Deb Olin Uneferth) كه به قول خودش «رمان‌هاي مستند» مي‌نويسد. ظاهراً آثار داستاني كه بر اساس رويدادهاي تاريخي‌اند. صورت تكامل‌يافته و امروزي رمان تاريخي. در اين كتاب نويسنده با نام اصلي خودش حضور دارد و ما خاطرات روزانه او را مي‌خوانيم كه در انقلاب نيكاراگوئه شركت مي‌كند و همراه با ساندنيست‌ها مي‌جنگد. او «تك‌عكس‌هاي» جالبي را از انقلاب جلو رويمان قرار مي‌دهد. همه‌ي اينها تاريخ دارند و مكانمنداند (داراي Venue هستند، مكان يا جايگاه). همچنين شاهد هر صحنه را هم مشخص مي‌كند. كساني كه اغلب چند نفرند. انگار داريم يك گزارش قضايي را مي‌خوانيم. همه جا بيشتر از اصطلاحات حقوقي استفاده مي‌كند. مثلاً Venue يا Witness‌. مي‌نويسد در فلان تاريخ (زمان را دقيق ثبت مي‌كند) اين اتفاق افتاد. ما از طريق چشم او هر آنچه را كه مي‌خواهد مي‌بينيم. شرحش را با جزء‌نگاري داستان‌نويسانه مي‌نويسد، اينكه من دقيقاً كجا ايستاده بودم. يا نشسته بودم. چه حالتي داشتم. وضعم در آن مكان چگونه بود. اينجا مكان نوشتن بسيار برجسته است و كاملاً هويت دارد. بعد شاهدها را مي‌آورد. عيناً مثل اين كه در برابر دادگاه هستيم‌. مي‌نويسد در زماني كه فلان صحنه را ديدم اينها هم بودند (‌و مي‌توانند بر حرف‌هاي من شهادت دهند). همه‌ي ‌اين صحنه‌هاي نوشتن با هم ارتباط دارند و كلي را مي‌سازند كه اثر ماندگاري را خلق كرده‌اند كه هر چند اثري «مستند» و زمانمند است اما «تاريخ مصرف» صرف ندارد. هريك از اين صحنه‌هاي نوشتن سر‌پلي هم هست براي به ياد آوردن خاطرات در يك زمان خاص. سر‌پُل‌هاي نوشتن با مكاني كه نويسنده اثري را خلق مي‌كند پيوند كامل دارند. در آن گزارش كه مقاله با آن شروع شد نويسنده برايمان نوشت كه در پايان دست‌نوشت‌هايش تاريخ مي‌زده و جاي نوشتن‌اش را مشخص مي‌كرده. اين تاريخ‌ها و اسامي ‌مكان‌هاي نوشتن سرپل‌هاي خوبي براي به ياد آوردن يك دوره‌اند. همچنين براي علاقه‌مندان نويسنده و پژوهشگراني كه مي‌خواهند درباره‌اش تحقيق كنند اين تاريخ‌ها و جا(ها)يي كه او اثرش را نوشته بسيار مفيدند. در اين مورد مي‌خواهم از كلبه‌ي نويسندگي (همان «اتاقي از آن خود» ويرجينيا وولف ياد كنم كه اتاقكي چوبي بود كه در گوشه‌ي خانه‌شان در ساسكس در سال 1921 ساخته شده بود. وولف تابستان‌ها در اين «اتاق دل» مي‌نوشت. او اينجا را خيلي دوست داشت زيرا اتاقي مخصوص خود او بود. او به نويسندگان (به خصوص زنان نويسنده) توصيه مي‌كرد اتاقي از آن خود براي نوشتن داشته باشند. بماند كه اينجا زمستان‌ها چنان سرد مي‌شد كه نويسنده ديگر نمي‌توانست در كلبه‌اش بنويسد و حتي قادر نبود قلم را در دست بگيرد و ناچار مي‌شد برود در خانه بنويسد. وولف در كلبه‌اش ميز تحرير نداشت و تخته‌اي روي پاهايش مي‌گذاشت و مي‌نوشت. تقريباً شبيه مونرو كه روي كاسه‌ي ‌زانو نوشته‌هايش را قلمي ‌مي‌كرد. وولف چند تا از آثار مهمش را در همين كلبه‌ي چوبي نوشت: بخش‌هايي از خانم دالووي. همين طور تمام **ميان پرده‌ها** را. درباره‌ي اين كلبه مي‌توان جستاري مستقل نوشت.

حالا بد نيست سري بزنيم به استاد محمود دولت‌آبادي و ببينيم او كجاها نوشته و چه خاطراتي از مكان‌هاي نوشتن‌اش دارد:

«خانواده‌ي من از روستا به تهران مهاجرت كردند. بعد از آن من ضمن اينكه در تئاتر كار مي‌كردم براي خودم هم مي‌نوشتم و چون در خانه جايي نداشتم غالباً در قهوه‌خانه‌ها مي‌نوشتم. يك وقتي پاتوغ نويسندگي من قهوه‌خانه وطن در كنار سينما سعدي و خيابان شاه‌آباد بود. آن قهوه خانه خيلي براي من خاطره‌انگيز است. صبح‌ها به آنجا مي‌رفتم و در انتهاي راهروي باريك آن روي يك صندلي مي‌نشستم و تا ظهر كه وقت ناهار بازار بود مي‌نوشتم. در آن زمان يك همشاگردي داشتم كه از ده آمده بود تهران تا پاسبان شود. از او خواهش كردم كليد اتاقش را به من بدهد تا صبح‌ها بروم آنجا بنويسم. او لطف كرد و كليدش را داد ولي طولي نكشيد كه به من گفت برايت يك قهوه‌خانه گير آورده‌ام ولي آنجا براي من خيلي آشنا و خودماني نبود و بازگشتم به قهوه‌خانه وطن. خانواده‌ي من هميشه مستاجر بودند، بنابراين من در خانه امكان نوشتن نداشتم. به ياد مي‌آورم **گاواره‌بان** را در قهوه‌خانه‌اي نبش خيابان كوشك و فردوسي نوشتم ولي **باشبيرو** را يادم نيست كجا نوشتم. در حدود سال 47-46 يكي دو تا آسيب متوجه خانواده‌ي ما شد و باز ما مجبور شديم جا به جا شويم. در يكي از آن سال‌ها ما در خيابان نظام‌آباد جنوبي فعلي دو تا اتاق اجاره كرديم و من يكي از اتاق‌ها را براي خودم برداشتم**. اوسنه بابا سبحان** را آنجا نوشتم. آن موقع من حدود دو سال در خانه نشستم و با سالي هزار تومان قرض به خواندن و نوشتن گذراندم. يكي از بهترين ايام زندگي من آنجا بود. در آنجا بود كه طرح رمان **كليدر** به ذهنم رسيد. بنابراين اگر به شما بگويم كه جز آن دو سال من در هيچ كجا با مكان اين طور جفت نشدم اغراق نكرده‌ام. در سال 50 ازدواج كردم و به خانه‌اي در عباس‌آباد نقل‌ مكان كردم. آنجا هم دو اتاق بود كه من اتاق كوچك و بدون نور را برداشتم و ميز چارپايه‌ي خودم را گذاشتم و تا سال 53 آنجا مي‌نوشتم، **عقيل، عقيل** و **ديدار بلوچ** و **از خم چنبر** و يكي دو مجلد دست نوشته اول كليدر و يك رمان گمشده به نام **پاييني‌ها** را نوشتم‌.

در اسفند 53 متاسفانه ساواك مرا دستگير كرد و دو سالي را در زندان گذراندم و چون آنجا قلم و كاغذ به ما نمي‌دادند در ذهنم مي‌نوشتم. بخشي از كليدر را و جاي خالي سلوچ را يك دور كامل در ذهنم نوشتم. اواخر سال 56 از زندان كه بيرون آمدم خانه‌مان را عوض كرديم و آپارتماني در خيابان شيخ‌هادي خريديم. آنجا هم من يك اتاق داشتم و در بحبوحه‌ي شب‌هاي حكومت نظامي ‌آنجا من جاي خالي سلوچ را نوشتم. سال 59-58 به خانه‌اي در خيابان ولي عصر آمديم. يادم نيست آنجا من ميز كار داشتم يا همان ميز [چارپايه‌ي قديمي] بود. در آنجا من جلد 5 به بعد كليدر را در آشپزخانه مي‌‌نوشتم. كليدر پايان نگرفته بود كه مجبور شدم به خانه‌اي در خيابان وزرا بروم و آنجا هم باز من در آشپزخانه يا روي ميز پذيرايي مي‌نوشتم. همان جا بود كه در بيستم فروردين‌ماه سال 62 رمان كليدر را به پايان بردم. جرقه‌اي كه در سال 47 در خانه‌ي نظام‌آباد جنوبي زده شد، در آن خانه به نتيجه رسيد. باز ما اسباب‌كشي كرديم و به خانه‌اي در ميدان محسني رفتيم. تمام رمان **روزگار سپري‌شده‌ي مردم سالخورده** را من در آشپزخانه‌ي آن خانه نوشتم و آنجا تنها خانه‌اي بود كه يك كتاب را به تمامي ‌آنجا نوشتم. بنابراين مي‌توانم بگويم من نويسنده‌اي هستم كه هرگز به صورت مداوم اتاق و ميز كار نداشتم.»8 يك دنيا خاطره بود، عرق‌ريزي‌هاي جسم و روح.

جالب است آقاي دولت‌آبادي كه فهرست بسيار ارزشمندي از مكان‌هاي نوشتن‌اش در اختيارمان گذاشت دوست ندارد از اتاق كارش عكس بگيرند. حق دارد. اينجا ديگر كاملاً خصوصي است. همه كس دوست ندارد جلوي ديگران لباس خود را عوض كند. آدم‌ها با هم تفاوت دارند. ببينيد خود استاد چه مي‌گويد:

«- آقاي دولت‌آبادي اجازه مي‌دهيد براي تهيه‌ي گزارش از اتاق كارتان به همراه عكاس بيايم؟

* در روزنامه‌ي شما عكس از من زياد هست.
* عكس از خودتان نمي‌خواهيم، از اتاق كارتان عكس مي‌گيريم.
* نخير. من اجازه نمي‌دهم كسي از اتاق كارم عكس بگيرد. اين يك جا را براي خودم بگذاريد بماند. اجازه مي‌دهيد؟»9

نويسنده‌ي كليدر از قهوه‌خانه‌نويسي شروع كرد و حالا ظاهراً فقط در خانه مي‌نويسد. يعني او در مجموع هم در جمع مي‌تواند بنويسد و هم در تنهايي. بماند كه هر دو حالتش به تنهايي و با تنهايي است. البته فراوان‌اند نويسنده‌هايي كه حتي تصورش هم برايشان سخت است كه كسي در قهوه‌خانه و كافه بنويسد. بودند و هنوز هم هستند نويسنده‌هايي كه در كافه‌ها مي‌نويسند. نمونه‌ي نوعي‌اش ژان پل سارتر و سيمون دوبووار كه در دهه‌هاي شصت و هفتاد ميلادي كه در پاريس در كافه مي‌نوشتند (به طور مشخص ابتدا در Cafe Flore و بعدها در Deux Magots) و اين كارشان مقلدان بسيار داشت. آنها حتي ميزشان مشخص بود و همين طور ساعت‌هايي كه در كافه حضور داشتند.

هرچند در فرانسه نوشتن در كافه (‌و همين طور كافه‌نشيني) سنتي قديمي ‌است و اين كار هنوز هم ادامه دارد. اما شكل نوعي آن به صورت سارتر در حال نوشتن در يادها مانده و او در واقع نماد تصويري نويسنده‌ي كافه‌نشين است. نوشتن در كافه در دهه‌ي چهل در كشور ما رواج يافت. معروف‌ترين نويسنده‌ي كافه‌نشين جلال آل‌احمد بود كه در كافه فيروز مي‌نوشت (واقع در خيابان نادري نرسيده به قوام‌السلطنه). كافه نادري هم يكي ديگر از كافه‌هاي روشنفكري بود. مقدم بر همه‌ي اينها را بايد كافه فردوسي بدانيم در خيابان استانبول، پاتوق صادق هدايت و گروه ربعه. نويسندگاني كه در فرانسه (مشخصاً پاريس) با كافه‌هاي روشنفكري محل رفت و آمد و نوشتن سارتر و سيمون دوبووار آشنا شده بودند.

هر چند تعداد نويسندگاني كه پاتوق‌شان كافه‌هاي روشنفكري است نسبتاً زياد است (دركشور ما دهه‌هاست كه ديگر رواج ندارند) اما نويسندگان كافه‌نويس پرشمار نيستند. دليلش اين است كه نوشتن فرآيند پيچيده‌اي است كه عوامل متعدد در آن دخالت دارد. هركس هر جايي نمي‌تواند بنويسد. هر نويسنده قِلِق‌هاي نوشتن خاص خود را دارد. كم‌اند نويسنده‌هايي مانند ژوزه ساراماگو كه در مصاحبه با پاريس ريويو گفت (البته اگر همه‌ي حقيقت را گفته باشد):‌

«در نهايت كاملاً عادي هستم. عادت‌هاي عجيب و غريب ندارم. مسائل را بزرگ نمي‌كنم. از همه مهم‌تر كار نوشتن را بزرگ جلوه نمي‌دهم. از عذاب خلق كردن حرف نمي‌زنم. از كاغذ سفيد واهمه ندارم. منظورم همان وقفه‌اي است كه نويسنده‌ها درباره‌اش صحبت مي‌كنند و همه‌ي آن چيزهايي كه درباره‌ي نويسنده‌ها مي‌شنويم از آن جور مشكل‌ها ندارم».10 [اتفاقاً زدن اين حرف‌ها **مي‌تواند** دليل بر اين باشد كه ساراماگو گرفتار اين مشكلات است. عين كسي كه از تاريكي مي‌ترسد اما شروع مي‌كند بلند‌بلند حرف زدن كه من اصلاً از تاريكي نمي‌ترسم].

«هركس هر جايي نمي‌تواند بنويسد»، **يك** معنايش اين است كه هر نويسنده‌اي جايي خاص مي‌نويسد: كنراد ايكن (نويسنده‌ي امريكايي كه چند تا از داستان‌هايش، مثلاً «برف آرام، برف مرموز»، به فارسي ترجمه شده) پشت ميز ناهارخوري، رابرت گريوز در اتاقي كه همه چيزش با دست درست شده بود، دي. اچ. لارنس زير درخت محبوبش كه يك سرو بود، كاترين ان پورتر در كلبه‌اي در يك روستا كه در آن مانند گوشه‌نشينان زندگي مي‌كرد؛ بالزاك هم عادت داشت ساعت پنج عصر شام مفصلي بخورد، سپس تا نيمه شب بخوابد، بعد بيدار شود، بنشيند پشت يك ميز كوچولو و تا شانزده ساعت يك‌ضرب بنويسد. البته در زمان نوشتن خدا مي‌داند چند فنجان قهوه مي‌خورد. جين آستين هم كه ديديم بي سر و صدا مي‌نشست وسط جمع خانواده و مي‌نوشت. حالا چطور اين كار عجيب را مي‌كرد چيزي به عقل ناقص من نمي‌رسد.

همچنين هر نويسنده براي شروع كار به مقدماتي نياز دارد. مثلاً ديديم بالزاك براي اينكه موتور نوشتن‌اش روشن شود چه بازي‌هايي از خودش در مي‌آورد و چندين ساعت مي‌خوابيد. استفن كينگ هم نوشته چگونه مي‌نويسد -روايتش در همين شماره آمده)‌. اين مقدمات با جاي نوشتن ارتباط دارند. نويسنده يكباره نمي‌نشيند سر جايش و يك‌ضرب بنويسد. او نياز به «گرم كردن» دارد. كارهايي كه ايزابل آلنده به آنها مناسك نوشتن مي‌گويد (Rites of Writing)‌. بخشي از اين مناسك به محل نوشتن مربوط مي‌شوند. مثلاً خود او حتماً بايد پشت ميز بزرگ چوبي‌اش بنشيند. اتاق كارش حتماً بايد هر روز گردگيري شود و در آن گل‌هاي تازه بگذارد. نور زيادي داشته باشد. در ضمن هر كتاب تازه را حتماً روز هشتم ژانويه شروع كند (او به گفته‌ي خودش بسيار آدم خرافاتي است)؛ طبيعتاً هر كتاب (رمان) نبايد بيشتر از يك سال طول بكشد والا بايد از خير آن بگذرد.

درست است كه هر نويسنده جايي مي‌نويسد و اين «جاها» نسبتاً متنوع‌اند (رابرت فراست شاعر در مصاحبه با پاريس ريويو مي‌گويد «حتي كف كفشم هم چيز نوشته‌ام»\*) اما بيشتر نويسنده‌ها پشت ميز مي‌نويسند. اين ميز نويسنده فقط يك «چار‌پايه‌ي» ساده نيست كه نويسنده دفترش را بگذارد روي آن و بنويسد. اين مكان نشانه‌شناسي خاص خود را دارد كه روشن است كه بايد جستار مستقلي را به آن اختصاص داد. اما فعلاً ببينيم چه چيزهايي را روي ميز نويسنده‌ها پيدا مي‌كنيم. روي ميز ديويد لاج اشياي جالبي است. براي ديدن اينها اگر مايليد سري بزنيد به مطلبي كه خودش درباره‌ي ميز تحريرش نوشته و ترجمه‌اش در همين شماره آمده. اين هم بعضي از اشياي روي ميز ايزابل آلنده:

«ميز كارم خيلي بزرگ است. من عاشق ميزهاي چوبي بزرگ هستم. موقع نوشتن وسايل زيادي را لازم دارم كه بايد همه‌شان روي ميز و دم دستم باشند. كتاب‌ها، چندين فرهنگ لغات و كتاب‌هاي داستان كه اگر نباشند كار كردن سخت مي‌شود. وسط كار يك دفعه ياد داستاني مي‌افتم كه شب قبل مشغول خواندنش بودم. بايد زود بروم سراغ كتاب. مشكل اين است كه اگر از اتاقم در طول كار بيشتر از دو بار بيرون بروم يا با تلفن حرف بزنم رشته‌ي داستان از دستم در مي‌رود.»11

حالا اتاق كار و اشياي روي ميز نويسنده‌ي محبوبم گوستاو فلوبر:

«اتاق كارش بالكني روي به چشم‌اندازي دارد كه در چشم او زيبا و آرام‌بخش است: آبِ سن، زمين بارور, تپه‌هاي آرام با سپيدارها. در اتاق مطالعه ميز‌ گرد بزرگي از چوب بلوط و نيمكتي گذاشته‌اند. روي ميز تور لطيف سبز رنگي كشيده‌اند تا خدمتكاران، ژولي و نارسيس برحذر باشند از اين كه فيش‌ها، دفترچه‌ها و كاغذهايي را كه با نظمي ‌پريشان روي ميز را پوشانده، دسته‌دسته و مرتب كنند. يك دسته قلم پر توي جا‌قلمي ‌كنار دوات كه قورباغه‌اي بلورين است به چشم مي‌خورد. چند رديف كتاب، كاناپه‌اي با روكش پوست خرس سفيد و در گوشه و كنار بسياري از يادگارهاي‌ سفر مشرق‌زمين، قليان، تعداد زيادي چپق، تمساحي خشك‌كرده. زمستان‌ها بخاري ديواري را روشن مي‌كند و تابستان‌ها پنجره را باز مي‌گذارد، كم و بيش هميشه روبدوشامبري از ابريشم سفيد مي‌پوشد كه تا پايين پايش مي‌رسد. تا ساعت هفت يا هشت شب مي‌نويسد و در اين ساعت از اتاقش بيرون مي‌آيد تا شام را با مادرش بخورد و سر ميز شام مي‌ماند تا با او گپ بزند، بعد دوباره به اتاقش برمي‌گردد و غرق كار مي‌شود تا ساعت دو و سه صبح. در اين ساعت هنوز آنقدر توش و توان دارد كه نامه‌اي به لوييز بنويسد. ...»12

از اين اشياي درخشان روي ميز تحرير نويسنده باز هم هستند، اما من هميشه ترس از درازگويي دارم. اينجا فقط مي‌خواهم از يك قندان صحبت كنم (بازمانده‌اي كه واقعاً اشكم را درآورد) كه روي ميز تحرير آقاي مصطفي رحماندوست است:

«اين عكس ژانت ميخائيلي نقاش است كه سال گذشته از دنيا رفت. ديروز براي سفارش سنگ قبرش رفته بودم تا بگويم اين عكس را روي آن حك كنند. اين هم قندان اوست. هر وقت به خانه‌اش مي‌رفتيم، همين قندان را مي‌آورد. من هم آن را به يادگار برداشته‌ام.»13

محل نوشتن با حالات نوشتن ارتباط مستقيم دارد. هركس هنگام نوشتن حالت مخصوص خود را دارد. يكي به حالت نشسته مي‌نويسد. ديگري مي‌خوابد توي بستر، لحاف را مي‌كشد تا زير چانه‌اش، دست‌هايش را از زير لحاف مي‌آورد بيرون، دفتر را مي‌گذارد روي لحاف و مي‌نويسد (ببينيد چقدر كار انجام مي‌دهد!). عكسي ديدم از مارك تواين كه خوابيده بود توي رختخواب، داشت سيگار مي‌كشيد و مي‌نوشت! فلوبر در نامه‌اي به استادش مو پاسان مي‌نويسد فكري است چطور بعضي از نويسنده‌ها مي‌توانند ننشسته بنويسند. براي نوشتن بايد درست بنشيني و بنويسي. تا بخواهيد آدم‌هاي مختلف (بيشتر نويسنده‌ها) به اين حرف فلوبر جواب داده‌اند. مثلاً نيچه در كتاب **تاريك** **روشناي بتان** (در ترجمه فارسي **غروب بتان**) مي‌نويسد اين چه حرف ياوه‌اي است كه فلوبر مي‌زند. نشسته ‌كدام است، نويسنده بايد پرشور و متحرك بنويسد. يعني لابد بايد راه برود و بنويسد. شايد منظورش اين بوده كه نويسنده بايد سخنانش را تقرير كند, منشي بنويسد يا تايپ كند. همينگوي هم با همان طنز خاص خود مي‌گويد فلوبر هنر نوشتن را دو تماس در نشيمنگاه خلاصه كرد: نشيمنگاه شلوار [خشتك] با نشيمنگاه صندلي. نوشتن به اين گونه و سفر كردن [‌نشستن در اتومبيل و به سفر رفتن] به جاي اينكه مغز انسان را فراخ كنند باسنش را پهن مي‌كنند. همينگوي براي اينكه دچار عوارض نوشتن به صورت نشسته نشود خودش را عادت داده بود ايستاده بنويسد. تابستان‌ها با يك شورت ورزشي، لُخت و ايستاده مي‌نوشت. يا تايپ مي‌كرد. لوئيس كارول (نويسنده‌ي **آليس در سرزمين عجايب)**، ويرجينيا وولف و پسووا (شاعر پرتغالي كه كتاب **در دكان سيگار‌فروشي** او به فارسي ترجمه شده) به همين صورت مي‌نوشتند. وولف به هر دو حالت نشسته، يا ايستاده مي‌‌نوشت. با آن قد دو متر و پنج سانتي‌اش دفترش را مي‌گذاشت روي سر يخچال و مشغول مي‌شد! البته حالت نشسته را به ايستاده ترجيح مي‌داد چون معتقد بود به اين شيوه نويسنده روي نوشته خم مي‌شود. انگار در حال نيايش است. كُرنش به متن.

مارك تواين و پروست در رختخواب مي‌نوشتند. ترومن كاپوتي دمر مي‌خوابيد و مي‌نوشت. رول دال كيسه خوابي را مي‌پيچيد به خود، مي‌نشست پشت ميز تحرير و مشغول مي‌شد. نه خيال كنيد اتاق كارش سرد بود. نه‌. مي‌گفت كيسه‌ي خواب به او آرامش مي‌دهد.14

اين چراغي كه گاهي تا صبح روشن بود و مي‌سوخت حالا خاموش شده. اتاق كار نويسنده در غيبت او. درست سر ساعت ده و بيست دقيقه‌ي صبح خاموش شد. احمد محمود نويسنده ديگر پشت ميز تحريرش حضور ندارد. اما ميزش به زندگي خود ادامه مي‌دهد. همين طور اتاق كارش. اينجا همه چيز در همان دوازدهم مهرماه سال هشتاد و يك متوقف شده، منجمد شده. تجسمي ‌از اتاق خانم ‌هاويشام. يك راديوي ترانزيستوري. كلي قاب عكس. عكس ابراهيم يونسي و احمد محمود در حال حرف زدن. پروانه‌ي مسافرت محمود مال روزهاي تبعيدش. براي جابه‌جايي بايد پروانه‌اش را نشان مي‌داد. ميز بزرگي با پايه‌هاي كوتاه كنار اتاق. «روي اين ميز هم مي‌نوشت.» پاك‌كني بزرگ و خاكستري‌رنگ را با چسب روي ميز چسبانده‌اند. «دلم نمي‌آيد جاي چيزي در اتاق عوض شود، حتي به ظرف شكلات‌خوري‌اش هم چسب زده‌ام. دمپايي‌هايش را زير ميز گذاشتها‌م.» دو تا عينك روي ميز نويسنده. يكي‌اش همان كه هميشه به چشم مي‌زد. يكي هم عينك خواندن. دوازده مداد نويسنده. همه سرتراشيده و منتظر او تا با آنها بنويسد. نوشتن سر ساعت هفت و نيم صبح شروع مي‌شود. كار نويسنده تعطيل‌بردار نيست.

پي‌نوشت‌ها:

1. نيلوفر ذهني، «نويسنده در ويترين»، **هفته‌نامه‌ي شرق** شماره‌ي 31، 22/4
2. برگرفته‌ي شاو به نقل از

Alexandra Enders, “The importance of place: where writers write and why”, **poets and writers** , March/April 2008

1. **نويسنده در ويترين**
2. ايرابل آلنده، «هشتم ژانويه بايد پشت ميزم باشم»، **روزنامه‌ي شرق** مورخ 17/5/89
3. مرضيه‌ي رسولي (مصاحبه‌كننده)، «از كتاب‌هاي منتشر‌شده‌ام متنفرم»، **روزنامه‌ي شرق**، 23 آبان 1389، صفحه‌ي‌9.
4. نيلوفر ذهني، «از قلمدان و كوه كاغذ خبري نيست»، **هفته‌نامه‌ي شرق** شماره‌ي 29، تير 1386
5. نيلوفر ذهني، «يك سال پس از مرگ جلال به اينجا آمدم»، **هفته‌نامه‌ي شرق**، شماره‌ي 33، مرداد 1386
6. نيلوفر ذهني، «قاب خالي نويسنده‌ي تازه اسباب‌كشي كرده»، **هفته‌نامه‌ي شرق**، شماره‌ي 28، تير 1386
7. **همان**
8. ژوزه ساراماگو، «ادبيات جمعيت دنيا را زياد مي‌كند»، روياي نوشتن، ترجمه‌ي مژده‌ ‌دقيقي، جهان كتاب، 1388، صفحه‌ي 193
9. «هشتم ژانويه بايد پشت ميزم باشم»
10. ماريو بارگاس يوسا، **عيش مدام**، ترجمه‌ي‌ عبدالله كوثري، نيلوفر، 1386، صفحه 82
11. «نويسنده در ويترين».
12. مواردي را كه از حالت‌هاي نوشتن مثال آوردم از مقاله‌ي خواندني زير برگرفتم:

George Pendle, “To sit, to stand, to write” , **Cabinet**, No. 32, Winter 2008/9.

\* «فراست: من هميشه يك تخته‌ي صاف زير دستم مي‌گذارم و چيز مي‌نويسم. در تمام زندگي‌ام هرگز پشت ميز ننوشته‌ام. تا به حال براي نوشتن از هر چه بگوييد استفاده كرده‌ام، حتي كف كفشم هم چيز نوشته‌ام.

چرا از ميز تحرير خوشتان نمي‌آيد؟ دليلش اين نيست كه اغلب در سفر هستيد و عملاً نمي‌توانيد از ميز استفاده كنيد؟

فراست: حتي آن زمان هم كه جوان بودم ميز تحرير نداشتم. در تمام زندگي‌ام هرگز اتاق كار نداشته‌ام».

**كار نويسنده،** ترجمه‌ي احمد اخوت، نشر فردا، 1371، صفحه‌ي 307

این مطلب با همکاری مجله سینما و ادبیات منتشر می شود